کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب اوصاف الاشراف — فارسی

مصنف خواجه نصیر طوسی

مؤلف

خطی نستعلیق ۱۴ سطری

چاپی

سال طبع یا تحریر — عدد اوراق ۳۲

جزء کتب اخلاق شماره ۱۰۱

شماره عمومی ۳۵۱۱ شماره قبض

واقف میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف مرداد ۱۳۱۱

طول ۱۹/۴ عرض ۱۳ سانتیمتر قفسه

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی			
عنوان	اوصاف الاشراف		خطی ✓ / چاپ سنگی
درجه نفاست	عادی		
تعداد اوراق	۳۲	اندازه	۱۴×۱۹
قطع	رقعی	شماره اموالی	۳۵۱۱
درصد تخریب اوراق	۱۰ / ۲۰ / ۵۰ / ۸۰	از هم پاشیدگی عطف	دارد / ندارد ✓

آسیب شناسی و اقدامات مرمتی			
نیاز به جعبه	دارد / ندارد ✓	نوع آفت	شیمیایی / زیستی / فیزیکی
نیاز به جلد سازی	دارد / ندارد ✓	نیاز به مرمت جلد	دارد / ندارد ✓
نیاز به مرمت اوراق	دارد / ندارد ✓	نیاز به دوخت عطف	دارد / ندارد ✓
نیاز به لکه گیری	دارد / ندارد ✓	نیاز به گردگیری	دارد / ندارد ✓
نیاز به آفت زدایی	دارد / ندارد ✓	نیاز به اسیدزدایی	دارد / ندارد ✓

بررسی کنندگان: ۱. عبدزاده - آهی ۲. ۳. تاریخ بررسی: ۸۹/۸/۱

اقدامات انجام شده: تاریخ اقدام:

رب اعنی علی اتمامه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی اشرف الانبیاء والمرسلین محمد وعترته المعصومین

چنین گوید بندهٔ خاک رهگذر محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله مع الائمة الابرار

که چون بر کافهٔ ارباب فطنت وذکا وعامهٔ اصحاب بصیرت واعتبار ظاهر وهویداست که

ادای شکر نعمت سلطنت علیهٔ صفویه انار الله براهینهم وشیّد الله ارکانهم که از سلاطین دیندار

مبین اجداد طاهرین ایشان صلوات الله علیهم اجمعین به برکات تائیدات ایشان استوار و

قوانین شریعت منوره واما [illegible] دوحهٔ ملت [illegible] بعد جبران این مایهٔ اوست بر کافهٔ

مؤمنین متحتم ودعای خلود این دولت ابد پیوند بر عامهٔ [illegible] شیعیان لازم است وچون از

پرتو خورشید این سلطنت روز افزون ذرهٔ بیمقدار توفیق یافت که اخبار حضرات ائمه اطهار

صلوات الله علیهم اجمعین را در ضمن بیست وپنج مجلد از کتاب بحار الانوار جمع نموده وعموم طلبهٔ علوم

از کتب مزبور انتفاع عظیم حاصل گردید ودر اثنای جمع احادیث در صدد [illegible] ائمهٔ

اهل البیت [illegible] این دولت علیه خبر داده اند وبا اتصال این سلطنت بهیه بدولت قائم آل

محمد [illegible] بشارات [illegible] فرموده اند بخاطر فاتر رسید که ترجمهٔ این مجلد شریف را با جزء احادیث

دیگر که مشتمل بر احوال شریف حضرت خاتم اوصیاء ونقاوهٔ ازکیا وشفیع روز جزا

اسم [illegible] سید انبیاء اعنی صاحب الزمان وخلیفة الرحمن علیه وعلی آبائه الصلوة والسلام نموده

[illegible] نواب کامیاب [illegible] جم [illegible] اعز شهریار عادل کامل باذل [illegible]

گلدستهٔ گلستان مصطفوی نوباوهٔ بوستان مرتضوی ثمرهٔ شجرهٔ نبوت ورسالت [illegible] امامت

وولایت [illegible] سید المرسلین نقاوهٔ اولاد ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین [illegible]

رافع لوای عدل واحسان [illegible] سمی [illegible] قاصم [illegible]

[illegible] السلطان سلیمان شان [illegible] السلطان ابن السلطان ابو المظفر

[illegible] بهادر خان خلد الله ملکه واجری [illegible]

[illegible] دای جباره [illegible] که دریای علوم اهل بیت رسالت

صلوات الله علیهم ... بر دوش دولت ابد توامان کرده اند امیه کمتر المناب سلطنت عظمی بار تاباد
خیام سعادت فرقدم خاتم ... او ضیا بوند بابد و صبح صادق این دولت کز تا طلوع خورشید عالم
افروز قائم آل محمد ... ظلمت فتنهای زمانه بر کمه بنایه بمحمد و آله الطاهرین ... قال
النبی اتقی الله ... فان هناد عاء یستمل البشراء ... شیخ عالم مقتدار تحریر
ابراهیم نعمانی که از اعاظم محدثین است و در کتاب غیبت بسند معتبر از ابو خالد کابلی روایت کرده است که حضرت
امام همام محمد بن علی باقر علوم الانبیاء و المرسلین ع فرموده اند کانی بقوم قد خرجوا بالمشرق یطلبون
الحق فلا یعطونه ثم یطلبونه فلا یعطونه فاذا رأوا ذلک وضعوا اسیافهم علی عواتقهم
فیعطون ما سألوا فلا یقبلونه حتی یقوموا و لا یدفعونها الا الی صاحبکم
قتلاهم شهداء

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس مر خدایرا که هیچ عقل را قوت اطلاع بر حقیقت
او نیست و هیچ دانش را وسع احاطت بکنه معرفت او نه هر عبارت
که در نعت او ایراد کنند و هر بیان که در وصف او بر زبان رانند
اگر ثبوتی باشد از شایبه تشبیه معرا در تصور نیاید و اگر غیر ثبوتی
باشد از غایله تعطیل مبرا در توهم نیفتد از ینجهت پیشوای اصفیا
مقتدای اولیا و خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق
ما یقول القائلون هزاران درود و صلوات و آفرین و تحیات
بر روح مقدس او و ارواح پاکان صحابان و گزیدگان و یاران او
باد بحق الحق فبعد محرر این رساله و مقرر این مقاله محمد بن الحسن الطوسی را
بعد از تحریر کتابی که موسوم است باخلاق ناصری و مشتمل است بر بیان

کهیا امیرالمؤمنین چه وقت حق سبحانه تعالی زمین را از ظالمان پاک خواهد کرد حضرت امیرالمؤمنین فرمود که خداوند

اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بر طریق حکما اندیشه بود که مختصری در بیان
سیر اولیا و روش اهل بینش بر قاعده سالکان طریقت و طالبان
حقیقت مبتنی بر قواعد عقلی و سمعی و مبنی از دقایق نظری و عملی که بمنزله
آن صناعت و خلاصه آن فن باشد مرتب کرداند اشتغال بدان
مهم از کثرت شواغل بی اندازه و موانع بیفایده میسر نمیشد و انضاح
آنچه در ضمیر بود از قوت بفعل دست نمیداد تا در ینوقت که اشاره
نافذه خداوند و صاحب نظام اعظم و دستور عالم والی السیف
والقلم قدوة اکابر العرب والعجم شمس الحق والدین بهاء الاسلام
والمسلمین ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان الممالک
مفخر الاشراف والاعیان مظهر العدل والاحسان افضل و اکمل
جهان ملجأ و مرجع ایران محمد بن الصاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینی
اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره با تمام آن اندیشه نفاذ یافت
بر نوعی که دست داد و وقت و حال اقتضا کرد با وجه کثرت عوایق
و وفور علائق آنچه خاطر با یراد آن مساعدت نمود و موانع در تقریر

اذا لجهرت الالوف وصفت الصفوف وقتل الكبش لزحف هنالك يقوم الاخ ويثور
الثائر ويهلك الكافر ثم يقوم القائم المأمول والامام المجهول له الشرف و
الفضل وهو من ولدك يا حسين لا ابن مثله يظهر بين الركنين في دريسين [illegible]

ولا يترك في الارض الادنين طوبى لمن ادرك زمانه ولحق اوانه وشهد ايامه
خروج کند یا دشمنان [illegible] و غالب شود بر زمین کوفه و ملتان

آن مساحت کرد از جهت انقیاد امر بزرگوار و امتثال فرمان مطاع
او مشتمل بر شرح آن حقایق و ذکر آن دقائق درین مختصر وضع کرد و در
هر باب آیتی از تنزیل مجید که لا یاتیه الباطل من بین یدیه
ولا من خلفه که باستشهاد وارد بود ایراد کرد و اگرچه اشارت
بمقصود مصرح راه نیافت برانچه بآن نزدیک بود اقتصار کرد و
انرا اوصاف الاشراف نام نهاد اگر بسندین نظر تشرف آید مطلوب
حاصل شود والا چون تمهید معذرت تقدیم یافته است مکارم اخلاق
ومحاسن شیم ذات شریف او این هفوات را بذیل مغفرت پوشیده
گرداند ایزد سبحانه وتعالی همچنانکه در عالم مجازی او را بمرتبت سروری
و فرمان دهی مخصوص گردانیده است در عالم حقیقی نیز بمرتبت یزدانی
و دولت جاودانی مؤید و موصوف گرداناد انه لطیف مجیب

آغاز سخن و آنچه این مختصر مشتمل بران خواهد بود شبهه نیست که
هرکس در خود و احوال خود نگرد خویشتن را بغیر خویشتن محتاج داند و محتاج
بغیر ناقص باشد بخود و چون از نقصان خود خبردار شود در باطن او شوقی

بکمال

[illegible] و از جزیرهٔ سبز [illegible] که در [illegible] بحر است و خروج کنند از [illegible] در کربلا [illegible] و ظاهر شود از [illegible] فرزندان [illegible] شوند در اطراف عالم و در [illegible] عظیم [illegible] جنگ کند و در بصره [illegible] برخیزد پادشاهی از پادشاهان [illegible]

۳

که راوی از بیان آن [illegible] فرمودند که آنگاه که تهیه کرده شود [illegible] از لشکر [illegible] شود صفها [illegible]
فوج فرزند خود را در آن هنگام دیگر پادشاه شود و طلب [illegible] کافران را هلاک کند [illegible]
[illegible] آل محمد که عالمیان در آرزوی او بند ظاهر شود اما مردم قدر او ندانند [illegible]
او [illegible] فضلت بر عالمیان و او از فرزندان تو است ای حسین نه وصف او [illegible] توان کرد [illegible]

بکمال که باعث او باشد بر طلب کمال پدید آید پس محتاج شود بحرکتی
در طلب کمال واهل طریقت این حرکت را سلوک خوانند وکسی که باین
حرکت رغبت کند شش چیز لازم حال او شود اول هدایت حرکت و
آنچه ازان چاره نباشد تا حرکت میسر شود و آن بمنزلهٔ زاد و راحله است
در حرکات ظاهر دویم ازالهٔ عوائق (علائق) وقطع موانع که او را از حرکت و سلوک
باز دارد سیوم حرکت که بواسطهٔ آن از مبدا بمقصد رسد و آن سیر
و سلوک باشد و احوال سالک دران حال چهارم حالها که در اثنای سیر و
سلوک از مبدا حرکت تا وصول بمقصد بر او گذرد پنجم حالها که بعد از
سلوک اهل وصول را سانح شود ششم نهایت حرکت و عدم و انقطاع
سلوک که آنرا درین موضع فنا در توحید خوانند و هر یک ازین معانی مشتمل بود
بر چند امر الا نهایت حرکت که دران تعدد نبود و ما این شش معنی را
در شش باب ایراد کنیم هر بابی مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که قابل تکثر
نباشد و باید دانست که همچنانکه در حرکت حصول هر جزئی مسبوق باشد
بجزئی دیگر و متعقب جزئی دیگر الا جزء آخر و هر حال ازین احوال واسطه

کجا بهمه برسد ظاهر شود در میان [illegible] رکن کعبهٔ معظمه با جماعت اندک بر جن و انس غالب گردد و مردم [illegible] کافران [illegible] بر اندازد و [illegible] زمان او را [illegible] حرکت او [illegible] که ظاهر [illegible] در کربلا [illegible] رضوان [illegible] الله [illegible] فرزند که از [illegible] از میان [illegible] روزگار [illegible] ممتاز و سرافراز [illegible] پادشاه [illegible]

باشد میان فقدان سابق ومفارقت لاحق تا در حال فقدان
سابق آن حال مطلوب باشد ودر حال مفارقت لاحق مهروب عنه شود
پس حصول هر حال بقیاس بالحه پیش ازان باشد کمالی بود ومقام
بران حال در وقتی که توجه بجای که بعد ازان مطلوب باشد نقصان
وباینموجب گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین
واین معنی در فصول این مختصر روشن گردد وچون این مقدمات روشن
شد شروع در ابواب وفصول این مختصر کرده آید بتوفیق الله وعونه

باب اول در مبداء حرکت وآنچه از وی چاره نباشد تا حرکت میسر شود
وآن شش چیز است وما در هر یکی فصلی ایراد کنیم باین تفصیل **فصل اول**
در بیان ایمان **فصل دویم** در ثبات **فصل سیم** در نیت **فصل چهارم**
در صدق **فصل پنجم** در انابت **فصل ششم** در اخلاص

فصل اول
در ایمان قال الله تعالی الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم
بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون ایمان در
لغت تصدیق باشد یعنی باور داشتن ودر عرف اهل سنت تصدیق

خاص باشد

خاص باشد واو تصدیق بود بآنچه علم قطعی حاصل است که به پیغمبر صلی الله
علیه وآله آمده است ومعرفت پیغمبر منفک نباشد از معرفت
کردگار قادر عالم حی مدرک سمیع بصیر مرید متکلم که پیغمبر را فرستاده است
وقران مجید بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده واحکام فرایض و
سنن وحلال وحرام بر وجهی همه امت را بران اجماع باشد بیان
فرموده پس ایمان مشتمل برین امور باشد واین قدر قابل زیاده
ونقصان نباشد چه اگر کمتر ازین باشد ایمان نباشد واگر زیاده
ازین باشد آن زیاده کمال ایمان بود ومقارن ایمان ونشان
باور داشتن آن بود که آنچه دانستنی وگفتنی وکردنی باشد بداند
وبگوید وبکند وآنچه ازان احتراز باید کرد احتراز کند واین جمله
از باب عمل صالح بود وقابل زیاده ونقصان ولازم تصدیق
مذکور باشد وازاینجهت ذکر عمل صالح متصل بذکر ایمان فرموده اند
در همه موضع الذین آمنوا وعملوا الصالحات وباید
دانست که ایمان را مراتبست از همه کمتر ایمان بزبان است

این حدیث از جمله حدیث مشکلات است و چندین وجه اشکال دارد و تا حال شنیده ام

یا أیها الذین آمنوا آمنوا عبارت از آنست و قالت
الأعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا أسلمنا ولما
یدخل الإیمان فی قلوبکم اشارت بهمانست و بالای آن ایمان
بتقلید است و آن تصدیق جازم باشد بآنچه تصدیق باید کرد و آغاز و آخرش
ممکن بود و چون تصدیق جازم حاصل بود هر آینه آن تصدیق مستلزم
عمل صالح بود إنما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم
لم یرتابوا و از آن بهتر ایمان بغیب است یؤمنون بالغیب
و آن مقارن بصارتی باشد در باطن مقتضی ثبوت و تصدیق ایمان
کأنه من وراء حجاب و ازینجهت مقرون بغیب باشد و از آن
کاملتر ایمان آنهاکه در حق ایشان فرموده است إنما المؤمنون
الذین إذا ذکر الله وجلت قلوبهم وإذا تلیت علیهم
آیاته زادتهم إیمانا تا آنجاکه أولئک هم المؤمنون حقا
و این مرتبه ایمان بکمالست و متصل باشد باین ایمان یقینی که شرح آن بعد ازین
گفته آید و این منتهای مراتب ایمان باشد و آنچه در سلوک کمتر از آن نشاید

ایمان بتقلید است و ایمان بغیب چه ایمان بزبان تنها بحقیقت نه
ایمان باشد وما یؤمن أکثرهم بالله إلا وهم مشرکون
اشاره بدانست و هرگاه که اعتقاد جزم حاصل شود با آنکه کامل مطلق
یعنی آفریدگاری است بسکون نفس سلوک ممکن باشد و حصول آن
بغایت آسان باشد و باندک سعی حاصل شود **فصل دوم** در ثبات
قال الله تعالی ویثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة ثبات حالتیست
که تا با ایمان مقارن نشود طمأنینه نفس که طلب کمال مشروطست بآن
میسر نشود چه هر کس که در معتقد خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند
بود و ایمان و ثبات ایمان عبارت از حصول جزم است بآنکه کاملی
و کمالی هست و تا این جزم ثابت نشود طلب کمال صورت نه بندد و عزم طلب
کمال و ثبات عزم تا حاصل نشود سلوک ممکن نباشد و صاحب عزم بی ثبات
کالذی استهوته الشیاطین فی الأرض حیران باشد بلکه
متحیر را خود عزم نباشد چه تا جهتی معین نشود حرکت و سیر و سلوک از و

سر عباس که بار زار بنی هاشم بودند در صد و بیست ... ه باطل بود بحساب ابجد مغاربه صد و بیست و از او ابتدا ... اوایل
خلفا در دولت ایشان بود و احتمال دارد که ابتدا از این تاریخ از نزول سوره اعراف باشد یا بیعت ایشان نیز موافق مراد آید
و توضیح که این بنا بحساب المص بر ابجد مغاربه است و در ضمن حدیثی در بحار الانوار از معانی الاخبار نقل شده است
حاصل و انجه و اما آنکه قیام قائم آل محمد نزد آن است فقیر را بخواطر چنین میرسد که مراد با این که بنی المر ...

واقع نمیشود و اگر حرکتی کند اضطرابی و ترددی بی حاصل باشد که آنرا فایده
و ثمره نباشد و علت ثبات بصیرت باطن باشد بتحقیق معتقد خویش
و وجدان لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت باطن را بر وجهی که زوال
نپذیرد و باین سبب صدور اعمال صالحه از صاحب آن ثبات دایم ضروری
بود.

فصل سیم

در نیت قال الله تعالی اِنَّ صَلوٰتِی وَنُسُکِی
وَمَحْیٰایَ وَمَمٰاتِی لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ نیت را معنی قصد است
و قصد واسطه است میان علم و عمل چه اول تا نداند که کاری کردنیست داشتنی
تا بت قصد کردن آن کار محال باشد و تا قصد نکند آن کار از وی حاصل
نشود و مبدا سیر و سلوک قصد است و در سیر و سلوک باید که قصد مقصدی
معین باشد و چون مقصد حصول کمال باشد از کامل مطلق پس نیت باید که
مشتمل باشد بر طلب قربت بحق تعالی که او کامل مطلق و چون چنین باشد
نیت تنها از عمل تنها بهتر باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه
و آله نیة المؤمن خیر من عمله چه نیت بمثابه جانست و عمل
بمثابه تن انما الاعمال بالنیات یعنی زندگانی تن بجان است

ولکل

وَلِکُلِّ امْرِءٍ مٰا نَوی فَمَنْ کٰانَ هِجْرَتُهُ اِلَی اللّٰهِ وَرَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ
اِلَی اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَمَنْ کٰانَ هِجْرَتُهُ اِلی دُنْیٰا یُصِیبُهٰا اَوِ امْرَاَةٍ
یَتَزَوَّجُهٰا فَهِجْرَتُهُ اِلیٰ مٰا هٰاجَرَ اِلَیْهِ و عمل خیر که مقارن نیت و
مقرون بطلب قربت باشد هر آینه مقتضی حصول کمال باشد بحسب آن
قال الله تعالی لاٰ خَیْرَ فی کَثِیرٍ مِنْ نَجْوٰیهُمْ اِلّٰا مَنْ اَمَرَ
بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلاٰحٍ بَیْنَ النّٰاسِ وَمَنْ یَفْعَلْ
ذٰلِکَ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ اَجْرًا عَظِیمًا

فصل چهارم

در صدق قال الله تعالی یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ
آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَکُونُوا مَعَ الصّٰادِقِینَ • صدق در لغت
راست گفتن و راست کردن وعده باشد و درین موضع مراد از صدق
راستی است هم در گفتن و هم در کردن و هم در نیت عزم و هم در وفا
بدانچه زبان داده باشد و وعده کرده و هم در تمامی حالهای که
او را پیش آید و صدیق کسی بود که درین همه راستی او را ملکه باشد
و ابیه انچه خلاف آن باشد از و نتوان یافت نه بعین و نه باثر و علا

گفته اند هر کس که چنین باشد خوابهای او نیز همه راست باشد و راست آید

رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ در باب ایشان آمده است

و صدیقانرا با پیغمبران و شهیدان در یک سلک آورده أُولَٰئِكَ

الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ و پیغمبران بزرگ را

مانند ابرهیم و ادریس بصدیقی یاد نموده إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا

و دیگر آنکه گفته وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا و چون راه

راست نزدیکترین راهی باشد بمقصد و وصول بمقصد پس کسی که بطریق

مستقیم سلوک کند امیدوارتر بود **فصل پنجم** در انابت قَالَ اللهُ

تعالى وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ انابت با خدای گشتن

و بر وی اقبال کردن باشد و آن به سه چیز بود یکی بباطن که همیشه متوجه

بجانب او تعالى باشد و در افکار و عزایم طلب قربت او کند وَ

جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ و دیگر بقول که در عموم اوقات بذکر و

او ذکر نعم او پس آنکه بحضرت او نزدیکتر باشند مشغول باشد

وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ و سیوم باعمال ظاهر که همیشه

برطاعت

بر طاعت و عبادات مقرون به نیت قربت مواظبت

نماید مانند صلوات فرایض و نوافل و وقوف بمواقف

بزرگان دین و بذل صدقات و احسان با خلق خدای برساندن

اسباب نفع بایشان و باز داشتن موجبات ضرر از ایشان

و راستی نگاهداشتن در معاملات و انصاف از خود و اهل

خود بدادن و بر جمله التزام احکام شرع تقربا الى الله تعالى

و طلبا لمرضاته کردن وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ

بَعِيدٍ هَٰذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ مَنْ

خَشِيَ الرَّحْمَٰنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ ادْخُلُوهَا

بِسَلَامٍ ذَٰلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا

وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ **فصل ششم** در اخلاص قَالَ اللهُ تعالى

وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ

بپارسی اخلاص ویژه کردن باشد یعنی پاک کردن از چیزی

که غیر او باشد و با او درآمیخته باشد و اینجا اخلاص آن میخواهد

که درانچه گوید وکند طلب قربت را بخدا یتعالی خاص وخالص
بسوی او کند وهیچ غرضی دیگر نه دنیایی ونه آخرتی یا او درنیامیزد
الا لله الدین الخالص ومقابل خلاص آن بود که غرضی دیگر
با آن عرض درآمیزد مانند حبّ جاه یا طلب نام نیک یا طمع ثواب
آخرت یا از جهت نجات ورستگاری از عذاب دوزخ و
این همه از باب شرک باشد وشرک دو نوع باشد جلی وخفی شرک
جلی بت پرستیدن باشد وباقی همه شرک خفی باشد چنانچه مصطفی
فرموده اند که دبیب الشرک فی امّتی اخفی من دبیب النملة
السّوداء علی الصّخرة الصّمّاء فی اللّیلة الظّلماء وطالب
کمال را شرک تباه ترین مانعی باشد از سلوک فمن کان
یرجوا لقاء ربّه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک
بعبادة ربّه احدا وچون مانع شرک خفی مرتفع شود سلوک
ووصول بآسانی دست دهد من اخلص لله اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه باب دویم

در ازالهٔ

در ازالهٔ عوایق وقطع موانع از سیر سلوک وآن مشتمل بر شش
فصل است فصل اوّل در توبه فصل دویم در زهد فصل سیم در فقر
فصل چهارم در ریاضت فصل پنجم در محاسبه ومراقبه فصل ششم
در تقوی فصل اوّل در توبه قال الله تعالی وتوبوا
الی الله جمیعا ایّها المؤمنون لعلّکم تفلحون
معنی توبه رجوع از گناه باشد واوّل بباید دانست که گناه
چه باشد وهمچنین بباید دانست که کردش بندگان بر پنج
قسم باشد اوّل فعلی که باید کرد ونشاید که نکنند دویم فعلی
که نباید کرد ونشاید که بکنند سیوم فعلی که کردن آن از ناکردن
بهتر بود چهارم فعلی که ناکردن از کردن بهتر بود پنجم فعلی
که کردن وناکرد آن یکسان بود وگناه ناکردن فعلی
بود که از قسم اوّل بود وکردن فعلی بود که از قسم دویم
باشد وازان همهٔ عاقلان را توبه واجب باشد واینجا بال

نه افعال جوارح تنها میخواهیم بل جمله افکار و اقوال و فعال
میخواهیم که تابع قدرت و ارادت هر عاقل باشد و آمانا کردن
فعلی که از قسم سیوم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم
باشد ترک اولیتر بود و از معصومان ترک اولی ناپسندیده
بود و توبهٔ ایشان از ترک اولی باشد و اهل سلوک را از
التفات بغیر حق تعالی و تقدیس که مقصد ایشانست گناه
باشد و ایشانرا از آن توبه باید کرد پس توبه بر سه قسم
باشد توبهٔ عام همه بندگان را و توبهٔ خاص معصومان را
و توبهٔ خص اهل سلوک را و توبهٔ عصاة هست از قسم اول باشد
و توبهٔ آدم علیه السلام و توبهٔ دیگر انبیا از قسم دویم و توبهٔ
پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله آنجا که گفت و انّه لیغان
علی قلبی و انّی لاستغفر الله فی کلّ یوم سبعین مرّة
از قسم سیوم اما توبهٔ عام مشروط بدو شرط باشد شرط اوّل
علم باقسام افعال و آنکه کدام فعلست که رسانندهٔ بکمال بود

وکمال

وکمال بحسب اشخاص متفاوت بود بعضی را نجات از عذاب
بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی را رضای آفریدگار تعالی
و قربت باو و کدام فعل رسانندهٔ بنقصان و آن هم
بازای کمال متعدد بود یا استحقاق عذاب بود یا حرمان
از ثواب یا سخط آفریدگار و بعد از آنکه بعد او عبارت
ازانست شرط دویم وقوف بر فایدهٔ حصول کمال
رضای او تعالی و بر خلل حصول نقصان و سخط او تعالی پس
هر عاقل که این دو شرط او را حاصل باشد البته گناه نکند
و اگر کرده باشد بتوبه تدارک کند و توبه مشتمل باشد
بر سه چیز یکی بقیاس با زمان ماضی و دیگری بقیاس با زمان
مستقبل حاضر سیم بقیاس با زمان مستقبل اما آنچه بقیاس
با زمان ماضی باشد دو قسم شود یکی پشیمانی بر آن گناهی
که در زمان ماضی از او صادر شده باشد و متاسف
باشد بتاسفی هر چه تمامتر و این قسم مستلزم دو قسم دیگر باشد

وبدین سبب گفته اند الندم توبة وقسم دویم تلافی آنچه
واقع شده باشد وآن بقضا پس باسه کس یکی بقضا پس با خدای
تعالی که نافرمانی او کرده است دویم بقضا پس بانفس او که
نفس خود را درمعرض نقصان وسخط خدای تعالی
آورده است سیوم بقضا پس باغیری که مضرت قولی
یا فعلی بدو رسانیده وتا آن غیر را بحق خود نرساند تدارک
صورت نه بندد ورسانیدن او باحق او در قول یا
باعتذار بود یا بانقیاد مکافات را ودر جمله آنچه مقتضی رضای
او باشد ودر فعل برد حق او یا عوض حق او باشد
با او یا باکسی که قایم مقام او باشد و بانقیاد مکافات
را از او یا از کسی که از قبل او باشد وتحمل عذابی
که بران گناه معین کرده باشند واگر آن غیر مقتول
باشد تحصیل رضای اولیاء او هم شرط باشد و
تحصیل رضای او محال باشد لیکن چون دیگر شرایط توبه

حاصل

حاصل باشد امیدوار باشد که در حضرت خدای تعالی
برحمت واسعهٔ خویش جانب او مرعی گرداند واما
حق نفس او بانقیاد فرمان وتحمل عقوبت یا تادیبی
که واجب باشد تلافی باید کرد واما جانب الهی
بتضرع وزاری ورجوع او باحضرت او تعالی بعبادت
وریاضت بعد از حصول رضای مجنی علیه واداء
حق نفس خود امید باشد که مرعی شود واما آنچه
توبه بران مشتمل باشد بقضا پس بازمان حاضر
دو چیز بود یکی ترک گناهی که در حال مباشر او گناه
باشد قربة الی الله دویم ایمن گردانیدن کسی
که آن گناه باو متعدی بشود وتلافی نقصانی که راجع
با آن بوده باشد واما آنچه بقضا پس بازمان مستقبل
بود هم دو چیز بود یکی عزم جزم کردن برانکه بران گناه معاودت
نکند اگر بمثل بکشند او را یا بسوزانند نه باختیار ونه باجبار راضی

نباشند که دیگر مثل آن گناه کند و دویم عزم بر ثبات دران

باب باشد اگر عازم برخود ایمن نباشد بوثیقت نذری یا

کفارتی یا نوع دیگر از موانع عود بآن گناه آن عزم را بر

برخود ثابت گرداند و مادام که مترود باشد یا در نیت او

عود را مجال امکانی باشد آن ثبات حاصل نباشد و باید که در انجمله

تقرب خدایتعالی باشد و از جهة امتثال فرمان او تا در انجماعت

داخل شود که التائب من الذنب کمن لا ذنب له این جمله شرایط

توبه عام است از معاصی و در حق انجماعت فرموده است که

یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی

ربکم ان یکفر عنکم سیاتکم و نیز فرموده است که

انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة

ثم یتوبون من قریب فاولئك یتوب الله علیهم

اما توبه خاص که از ترک اولی باشد شرایط او ازین معنی که یاد کرده شد

معلوم شود و در این باب فرموده است که لقد تاب الله

علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی

ساعة العسرة و اما توبه اخص از دو چیز بود یکی از التفات سالک

بغیر مقصود و باین سبب گفته اند الیمین والشمال مضلة و دویم

از عود بمرتبه که از ان مرتبه ترقی کرده باشد یا التفات بانمرتبه بر وجه رضا

باقامت دران مرتبه یا خود نفس اقامت در مرتبه که از ان ترقی باید

کرد در انجمله ایشان را گناه باشد و باین سبب گفته اند که حسنات

الابرار سیئات المقربین و ایشان را از ان گناه بتوبه و استغفار

و ترک اصرار و ندامت بر فوات گذشته و تضرع بر حضرت آفریدگار

تبارک و تعالی پاک باید شد من تاب و اخلص سره فالله له

ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین فصل دویم

در زهد قال الله تعالی و لا تمدن عینیك الی ما متعنا

به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه

و رزق ربك خیر و ابقی زهد ضد رغبت باشد و زاهد کسی

باشد که بانچه او را تعلق بدنیا دارد مانند ماکل و مشارب و ملابس و

مساکن ومشتبهات وپستلذات دیگر وبمال وجاه وذکر خیر وقرب
ملوک ونفاذ امر وحصول هر مطلوب که بمرگ از ان جدا تواند شد رغبت
نبود نه از سر عجز یا از راه جهل باو ونه از جهت عرض یا از عوضی که راجع باو باشد
وهر کسی که موصوف باشد باین صفت زاهد باشد بر وجه مشهور امّا
زاهد حقیقی کسی بود که بر زهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ و
ثواب بهشت هم ندارد بلکه صرف نفس از جملهٔ آنچه برشمردیم نه از انکه
فواید وتبعات هر یک دنپسته باشد او را ملکه باشد ومشوب نباشد
بطمعی یا امیدی یا غرضی از اغراض نه در دنیا ونه در آخرت وملکه
گردانیدن این صفت نفس را بزجر باشد از طلب مشتهیات وریاضت
دادن باموری شاقّه تا ترک غرض در وی راسخ شود ودر حکایات زهّاد
آمده است که شخصی سی سال سر گوسفند پخته وپالوده فروخته که ازیشان هیچکدام
بهیچ وقت چاشنی نگرفته از وسبب این ریاضت پرسیدند
گفت وقتی نفس من آرزوی این دو طعام کرد او را بمباشرت اتخاذ
این دو طعام با عدم وصول بان آرزو مالش دادم تا دیگر میل هیچ مشتهی

نکند

نکند ومثل کسی که در دنیا زهد اختیار کند بجهة طمع نجاتی یا ثواب آخرت
مثل کسی باشد که از دناوت همت روزها طعام تناول نکند یا وفور احتیاج
که تا در ضیافت متوقع بسیار تواند خورد یا کسی که در تجارت متاعی بستاند
که بران سود کند ودر سلوک راه حقیقت منفعت زهد رفع شواغل باشد
تا سالک بچیزی مشغول نشود واز وصول بمقصد باز نماند **فصل سیم**
در فقر قَالَ اللهُ تَعَالیٰ لَیْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضیٰ
وَلَا عَلَى الَّذِینَ لَا یَجِدُونَ مَا یُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلّٰهِ
وَرَسُولِهِ فقیر کسی را گویند که مالش نباشد یا اگر باشد کمتر از کفاف او باشد
ودر همین موضع کسی را گویند که رغبت بمال وتمتعات دنیا نداشته باشد
واگر بدست او آید بمحافظت آن اهتمام نکند نه از نادانی یا از عجز
یا از ضجرت یا از غفلتی یا بسبب طمعی مانند حصول مشتهیات یا بسبب
جاه وذکر خیر وایثار وسخاوت ویا از جهة خوف از عذاب دوزخ
یا طلب ثواب آخرت بلکه از جهة قلت التفاتی که لازم اقبال بر سلوک
راه حقیقت واشتغال بمراقبت جانب الهی باشد تا غیر حق تعالی

مسطور است منتم این حدیث آنکه سعد راوی این حدیث میگوید که باتخفر از ملاعین مباحثه و مناظره کرده لهذا سعد گفت در اینزای رحلت العود حضرت امام حسن عسکری ع رسیدم دو فرمودند که ای سعد آنچه مطلب آمده گفتم شوق ملازمت تو مرا آورده است فرمود که آن مسائلی که داشتی گفتم حاضر است فرمود از نور چشم من بپرس آنچه می خواهی و اشاره بحضرت صاحب الامر ع فرمود گفتم ای مولای و فرزند مولای من روایت بما رسیده است که حضرت پیغمبر ع طلاق زنان خود را باختیار حضرت امیرالمومنین ع گذاشت حتی آنکه در روز جمل حضرت امیرالمومنین ع رسولی فرستاد نزد عائشه و فرمود که اسلام و اهل اسلام را هلاک کردی بآن غشی و فریب که از تو صادر شد و فرزندان خود را بجهالت و ضلالت بهلاکت انداختی اگر دست از این عمل برمیداری والا ترا طلاق میکنم زیرا چه طلاق بود که بعد از وفات مانع

حجاب او نشود و بحقیق این فقیر شعبه از زهد باشد قال النبی ع الا اخبرکم بملوك اهل الجنه قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه به لو اقسم علی الله لابره و چون گفتند که اگر خواهی بطحای مکه را پر از زر بتو دهم گفت لا بل اجوع یوما فاسئلك واشبع یوما فاشکرك

فصل چهارم

در ریاضت قال الله تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی ریاضت رام کردن ستور باشد بمنع او از آنچه بدو قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او بر اطاعت صاحب او در آنچه او را بران دارد از مطالب خویش و درین موضع مراد از ریاضت هم منع نفس حیوانیست از انقیاد و مطاوعت قوت شهوی و غضبی و آنچه باین دو قوت تعلق دارد و منع نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانی که رذائل اخلاق و اعمال است مانند حرص بر جمع مال و اقتناء جاه و توابع آن از مکر و حیلت و خدیعت و غلبه و تعصب و حقد و حسد و فجور و انهماك در شرور و غیر

ان

آن که از آن حادث شود و ملکه گردانیدن نفس انسانی اطاعت عقل عملی بر وجهی که رساننده آن باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفس را که متابعت قوت شهوی کند بهیمی گویند و آنرا که متابعت قوت غضبی کند سبعی و آنرا که رذائل اخلاق ملکه کند شیطانی و در تنزیل این جمله را نفس اماره خوانده است اَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اگر این رذائل در وی ثابت باشد اما اگر ثابت نباشد بلکه وقتی میل بشر کند و وقتی میل بخیر کند چون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند آن را نفس لوامه خوانده است و نفسی که منقاد عقل باشد و طلب خیر او را ملکه باشد مطمئنه و غرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق و آن شواغل ظاهر و باطن است و دویم مطیع گردانیدن نفس حیوانی عقل عملی را که باعث باشد بر طلب کمال و سیم ملکه گردانیدن نفس انسانی را ثبات بر آنچه معد او باشد قبول فیض حق را بکمالی که او را ممکن باشد برسد

فصل پنجم

در محاسبه و مراقبه قال الله تعالی اِنْ تُبْدُوْا مَا فِیْ اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ

حَتّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّٰهِ نيز قتال كنيد با كافران تا آنكه در زمين فتنه وكفر نباشد و در اينها
و هر چند كراهت داشته باشند آنها كه كفار مشرك مرا در ... پس فرموده كه والله اى مفضل بردارد از جميع ملتها و دينها اختلاف
را و همه يك دين شود و از هيچ كس بغير دين حق قبول نكند چنانكه حق تعالى فرموده است وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ
دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ يعنى هر كه طلب نمايد غير دين اسلام را پس هرگز از او را قبول
در آخرت از زيانكاران باشد مفضل گفت پرسيدم كه در ايام غيبت آن حضرت باكى مخاطبه خواهد فرمود كى باو سخن

يُحَاسِبْكُم بِهِ اللّٰهُ محاسبه باكسى حساب كردن باشد و مراقبه كسى را
نگاهداشتن و در اينموضع مراد از محاسبه آنست كه طاعت و معصيت را
با خود حساب كند تا كدام بيشتر است اگر طاعات بيشتر باشد باز ببينند
يا قدر فضل طاعات او بر معاصى با نعمتهائى كه خداى تعالى او را داده است
چه نسبت دارد اول وجود او و چندين نعمتها در آفرينش اعضاى او
كه علماى تشريح چندين كتب در شرح آن قدر كه فهم ايشان بدان رسيده است
پرداخته اند با آنكه از آنچه هست از دريائى قطره فهم نكرده اند و چندين
فايده ها كه در قوتهاى نباتى و حيوانى كه در او موجود است پيدا كرده است
و چندين دقايق صنع كه در نفس او كه مدرك علوم و معقولات است
بذات خود و مدرك محسوسات و مدبر قوى و اعضا با آلات
ايجاد كرده است و روزى او كه از ابتداء فطرت تقدير كرده است
و اسباب پرورش او از علويات و سفليات ساخته گردانيده
پس اگر فضل طاعت او بر معاصى با اين نعمتها و نعمتهاى ديگر كه نتوان
برشمرد چنانكه فرموده است وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا

موازنه

مقام ابراهيم و بصداى بلند كه اى گروه بزرگواران مخصوصان من و آنهائى كه حق تعالى ايشان را براى يارى من ذخيره كرده است
پيش از ظاهر شدن من بر روى زمين بيائيد بسوى من پس صداى آن حضرت برسد بايشان در همه جاى عالم
كه باشند از شرق و مغرب عالم و بر هر حالى كه بوده باشند پس بشنوند همه يك آواز ... بخدمت آن حضرت بشوند
چشم زدن حاضر شوند نزد آن حضرت در ما بين ركن و مقام پس عمودى از نور بلند شود از زمين بسوى آسمان هر مؤمنى كه بر روى
زمين از آن روشنى يابد و آن نور در ميان خانهاى مؤمنان در آيد و جانهاى ايشان بآن فرح يابد ... كه قائم
آل محمد ظاهر گرديده است ...

موازنه كند بر تقصير خود در همه احوال واقف شود و اما اگر طاعت
و معصيت او متساوى باشد بداند كه بازاى اين نعمتها هيچ بندگى
قيام نكرده است تقصير خويش واضحتر يابد و اگر معاصى راجح باشد
ويل له ثم ويل له پس هرگاه كه طالب كمال اين حساب با خود كرده است
او جز طاعت در وجود نيايد و خويش را با آنكه جز طاعت نكنند
مقصر داند و از اين سبب فرموده اند حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ
قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا و الّا اگر حساب خود نكند و در معصيت تمادى
نمايد بوقت آنكه وَإِن كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ
أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ حساب او كنند و در عذاب
ابد و خسران عظيم افتد و حح لَا يُؤْخَذُ مِنْهُ عَدْلٌ وَلَا
يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ اعاذنا الله من ذلك و اما مراقبه
آنست كه هميشه ظاهر و باطن خود را نگاه ميدارد تا از او چيزى در
وجود نيايد كه حساب داشته باشد باطل نمايد يعنى ملاحظه احوال را گرديده
خود دايما ميكند تا بر معصيتى اقدام ننمايد نه در آشكارا و نه در نهان

مهدی آل محمد است بنام و کنیت جد خویش در آباد کند و نسب و حقیقت پدر را بامام حسن عسکری میرساند امام یازدهم و دیگر مهدی از اولاد او که روا انتی
را اینها رد تا حسین بن علی ع باز معتقد شدند تا هدایت بیابند و مخالفتا دار اینها نیه که گمراه مشوند پس اول کسی که آن
نداء را لبیک میگویند و اجابت میکنند ملائکه اند پس مؤمنان سعید و بر سر زدن نقباء میگویند که شنیدیم و اطاعت
کردیم و هیچ جنبنده ازخلایق و شهرها و صحراها و دریاها و بیابانها نماند الا جمع شوند پس چون نزدیک غروب آفتاب
و بعد از غروب آفتاب شیاطین نداء که بر در دل رسد در وادی الیابس ظاهر شده و ادعیه بنی غیبه است از فرزندان

وشاغلی او را از سلوک راه حق باز ندارد نه قوی و نه ضعیف و نیمی
همیشه پیش خاطر میدارد که وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مَا فِی
اَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ که تا انگاه که بمرتبهٔ وصول بمطلوب برسد
وَاللّٰهُ یُوَفِّقُ لِمَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ اِنَّهُ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ

فصل ششم در تقوی قال الله تعالی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ
اَتْقٰیکُمْ تقوی پرهیز باشد از معاصی از بیم خشم خدا تعالی
و دوری از و همچنانکه بیمار را که طالب صحت باشد از تناول انچه
مضر باشد و اقدام بر انچه مقتضی مزید بیماری او باشد پرهیز باید کرد
تا علاج او دست دهد و درمان بیماری او منجح آید نا قصار اکه طالب
کمال باشند از هرچه منافی کمال او بود یا مانع از حصول کمال یا شاغل
از سیر و سلوک در طریق طلب کمال پرهیز باید کرد تا آنچه مقتضی وصول
باشد یا معاون در سلوک مفید و مؤثر باشد وَمَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ
لَهُ مَخْرَجًا وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ بحقیقت تقوی مرکب از
سه چیز است یکی خوف و دیگری تحاشی از معاصی و سیم طلب قربت و شرح

و توراة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و صحف محمد ص علمای آن ملتها همه شهادت دهند که این است آن کتابها بهنجو که از آسمان نازل شده است
و تغییر نیافته و آن آیه که از ما فوت شده بود بما رسیده بود همه را ابر ما خواندی بخواند قرآن را بهنجو که حق تعالی بر حضرت رسول ص نازل
بی آنکه تغییر و تبدیل شده باشد چنانچه در قرآنها دیگر وارد شده است پس بدین صاحب شهر باید بخدمت آن حضرت که بر دوش بمانده باب
بنشسته باشد و بگوید ای سید من منم لشکر کرده امیر از ملائکه که بخدمت تو بیایم و تو را ایت رسانیم پس حضرت میفرماید که
حضرت او و برادر تو را برابر مردم تعلق کنی بشیر گوید که من و برادرم در میان لشکر سفیانی بودیم و خراب کردیم از دمشق تا بغداد و

هر یکی ازین درین مختصر بجای خود بیان کرده اید و در تنزیل و احادیث
ذکر تقوی و ثنای متقیان بیشتر از آن آمده است که درین مختصر ایراد
آن توان کرد و غایت همه غایات محبت باری تعالی باشد
بَلٰی مَنْ اَوْفٰی بِعَهْدِهِ وَاتَّقٰی فَاِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ

باب سیوم در سیر و سلوک در طلب کمال و احوال سالک و
آن مشتمل بر شش فصل است **فصل اول** در خلوت **فصل دوم**
در تفکر **فصل سیوم** در خوف و حزن **فصل چهارم** در رجا **فصل پنجم**
در صبر **فصل ششم** در شکر

فصل اول در خلوت قال الله
تَعَالٰی وَذَرِ الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا
وَغَرَّتْهُمُ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا در علوم حقیقی مقرر شده است
که هر ذات که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد
و عدم موانع از حصول آن فیض محروم نتواند بود و طلب فیض از
کسی ممکن باشد که او را دو چیز معلوم باشد یکی آنکه وجود آن
فیض را بیقین داند و دیگر آنکه داند که وجود آن دو فیض در هر ذات

که باشد مقتضی کمال آن ذات بود واین هردو علم مقارن استعداد قبول
آن فیض باشد در همه احوال وچون این مقدمه تقریر یافت گوئیم طالب کمال را
بعد از حصول استعداد ازالت موانع واجب باشد ومعظم موانع شواغل
مجازی باشد که نفس را بالتفات ماسوی الله مشغول دارند واز
اقبال کلی بر وصول بمقصد حقیقی باز دارند وشواغل حواس ظاهره و
باطنه باشند با دیگر قوای حیوانی وافکار مجازی اما حواس ظاهره
شاغل باشند بدیدن صورتهای که بینند را بمشاهده آن رغبت باشد
وشنیدن صوتهای مقفا ومتناسب وهمچنین در بویها وطعمها
وملموسات واما حواس باطنه شاغل بتخیل صورتها وحالها بود که
خاطر بدان ملتفت باشد یا بتوهم محبتی ومبغضتی یا تعظیم چیزی
یا تحقیر چیزی یا انتظام نظامی یا عدم نظامی یا بتذکر حال گذشته
یا بتفکر در اموری که طالب حصول آن امور باشد مانند مال وجاه
واما قوای حیوانی شاغل بسبب حزنی یا خوفی یا غضبی یا شهوتی
یا حیائی یا خجلتی یا غیرتی یا انتظار لذتی یا امید قهر عدوی یا حذر از

مولی

مولمی باشد واما افکار مجازی شاغل به تفکر در امر غیر مهم یا عملی غیر
نافع باشد وبر جمله هرچه باشتغال بدان از مطلوب محجوب شود وخلوت
عبارتست از ازالت جملهٔ این موانع پس صاحب خلوت باید که موضعی
اختیار کند که انجا از محسوسات ظاهر وباطن شاغلی نباشد وقوای
حیوانی را مرتاض کرداند تا اورا بجذب آنچه ملایم آن قوی باشد
ودفع آنچه غیر ملایم باشد تحریک نکند واز افکار مجازی بکلی اعراض
کند وآن فکرهائی بود که غایات آن راجع با مصالح معاش ومعاد
باشد اما مصالح معاش امور فانی باشد واما مصالح معاد اموری
بود که غایات آن حصول لذات باقی باشد ونفس طالب را
بعد از زوال موانع ظاهر وخالی کردن باطن از اشتغال بماسوی الله
باید که بکلی همت وجوامع نیت اقبال کند بر ترصد سوانح غیبی و
ترقب واردات حقیقی که آنرا تفکر خوانند ودر این فصل مفرد ایراد
کرده شود وآن اینست

فصل دویم در تفکر

قال الله تعالی اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی اَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰوَاتِ

وجود در آن حال غسل کردند آن بهتر بقیه است که حضرت رسول ص از آن حال عسر روح نمود ضرورت بلم با یابن برای شیعیان ما در آن
مهیاست تا ظاهر شده قائم آل محمد مفضل گفت کدام [illegible] بی مهدی ع دیگر بکجا متوجه خواهند شد فرمود بسوی مدینه صدیق رسول الله ص
وچون وارد از آن حال شود امر عجب از او بظهور آید که موجب شادی مؤمنان وخواری کافران باشد مفضل پرسید که آن چه امر است
یابن رسول الله فرمود که چون بنزد قبر جد بزرگوار خود رسد گوید که ای گروه خلایق این قبر جد من رسول خداست گویند بلی ای
مهدی آل محمد ع گوید کیست که اینها با او دفن کرده اند گویند دو مصاحب وهم خوابه پیغمبر که ابوبکر وعمر است حضرت صاحب الامر ع

وَالاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ هرچند در معنی تفکر وجوه
بسیار گفته اند خلاصهٔ همه وجوه آنست که تفکر سیر باطن انسانست
از مبادی بمقاصد ونظر را همین معنی گفته اند در اصطلاح علما وهیچکس از
مرتبهٔ نقصان بمرتبهٔ کمال نتواند رسید الا بسیری واین سبب گفته اند
اول واجبات تفکر ونظر است ودر تنزیل وحدیث حث بر تفکر بیش
از آنست که توان برشمرد اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَاٰیَاتٍ لِقَوْمٍ
یَتَفَکَّرُوْنَ ودر حدیث آمده است که تفکر ساعة خیر
من عبادة سبعین (ستین) سنه وبباید دانست که مبادی سیر که
از انجا آغاز حرکت باید کرد آفاق وانفس است وسیر استدلالات
از آیات هر دو یعنی از حکمتهائی که در هر ذره از ذرات هر یک ازین
دو کون یافته شود بر عظمت وکمال کبریائی مبدع هر دو تشاهد
نور ابداع او هر ذره کرده شود سَنُرِیْهِمْ اٰیَاتِنَا فِی الْاٰفَاقِ
وَفِیْ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ وبعد از ان
استشهاد از حضرت جلال او بر هر چه جز اوست از مبدعات او

ادلم

[illegible]

بایستیم [illegible] در طالعه شوند که در بسیار ان ایشان ویکی [illegible] کننده برایشان پس حضرت فرماید بر دوستان ایشان که بیزاری جویند
از ایشان وگرنه بعذاب الهی گرفتار می شوید ایشان جواب گویند که ای مهدی آل محمد ع ما پیش از آنکه بدانستیم که ایشان را نزد خدای
قرب ومنزلتی هست از ایشان بیزاری نکردیم چگونه از ایشان امروز بیزار شویم و حال آنکه کرامات بسیار از ایشان بر ما ظاهر شده است
دانستیم که مقرب درگاه حق اند بلکه از تو بیزاریم واز هر که ایمان بتو آورده است واز هر که ایمان بایشان نیاورده و هر که
ایشان را با [illegible] بیرون آورده وبر دار کشیده پس حضرت مهدی ع امر نماید باد سیاهی را که بر ایشان وزد وهمگی را

اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّكَ اَنَّهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ تا در هر ذره از ذرات
تجلی وظهور او مکشوف گردد واما آیات آفاق از معرفت موجوداتی
که سوی الله باشند چنانکه هست وحکمت در وجود هر یک بقدر استطاعت
انسانی حاصل شود وآن مانند علم هیئات افلاک وکواکب وحرکات
واوضاع هر یک ومقادیر اجرام وابعاد وتاثیرات آن وهیئات
عالم سفلی وترتیب عناصر وتفاعل ایشان بحسب صور وکیفیت حصول
امزجه وترکیب مرکبات معدنی ونباتی وحیوانی ومعرفت قوی ونفوس
سماوی وارضی ومبادی هر یک وآنچه از ایشان ودر ایشان واقع
باشد از مناسبات ومخالفات وخواص ومشاکلات وآنچه
وآنچه باین جمله تعلق دارد از علوم اعداد ومقادیر ولواحق آن
واما آیات انفس از معرفت ابدان وانفس باشد وان معلوم شود
بعلم تشریح اعضای مفرده از عظام وعضلات واعصاب وعروق
ومنافع هر یک ومرکبه چون اعضای رئیسه وخادمه وآلات هر یک وجوارح
ومعرفت قوی وافعال هر یک مانند صحت ومرض ومعرفت نفوس

[illegible]

وکیفیت ارتباط او با بدان و فعال و انفعالات هر دو از یکدیگر و اسباب
نقصان و کمال در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و آجل
و آنچه بدان تعلق دارد و آنچه از مبادی سیر است که تفکر عبارت از آنست
و اما مقاصد و آن منتهای سیر باشد و در آخر این فصول و ابواب
معلوم کرده و آن وصول باشد بنهایت مراتب کمال

فصل سیوم در خوف و حزن

قال الله تعالی وخافون ان کنتم مؤمنین علما گفته اند الحزن علی ما فات
والخوف مما لم یات پس حزن عبارت باشد از تالم باطن بسبب وقوع
مکروهی که دفع آن متعذر باشد یا فوات فرصتی یا امر مرغوب فیه که تلافی
آن متعذر بود و خوف عبارت بود از تالم باطن بسبب توقع مکروهی
که اسباب حصول آن ممکن الوقوع بود یا توقع فوات مرغوبی که
تلافی آن متعذر بود پس اگر اسباب حصول معلوم الوقوع باشد
یا مظنون بظنی غالب آنرا انتظار مکروه نیز خوانند و تالم زیادت
باشد و اگر تعذر وقوع اسباب معلوم باشد و تالم حاصل آنرا خوف

خوانند

خوانند که سبب آن مالیخولیا باشد و حزن و خوف در باب
سلوک از فایده خالی نباشد چه حزن اگر بسبب ارتکاب
معاصی باشد یا بسبب فوات مدت گذشته در عطلت از عبادت
یا در ترک سیر در طریق کمال مقتضی تصمیم عزم توبه شود و خوف
اگر از ارتکاب گناه باشد و نقصان و نارسیدن بدرجه
ابرار موجب جهد نمودن در اکتساب خیرات و مبادرت در سلوک
کمال باشد ذلک یخوف الله عباده و کسی که درین مقام
از حزن و خوف خالی باشد از اهل قساوت باشد فویل
للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک فی
ضلال مبین و هر امن که درین مقام بسبب زوال این خوف
باشد مقتضی هلاک باشد افامنوا مکر الله فلا یامن
مکر الله الا القوم الخاسرون و اما اهل کمال ازین
خوف و حزن مبرا باشند الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون و هرچند بحسب لغت خوف و خشیت

بیک معنیست در عرف این طائفه میان هردو فرقست خشیت

بعلما خاص است اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰاءُ

وبهشت بایشان خاص است وَذٰلِكَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ وخوف

از ایشان منفیست لَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَاهُمْ یَحْزَنُوْنَ

پس خشیت استشعاری بود که سبب شعور بعظمت وهیبت حق

جل وعلا ووقوف بر نقصان خود وقصور از ادای حق بندگی

او یا تخییل ترک ادب در عبودیت یا اخلالی که بطاعت لازم آید

پس خشیت خوف خاص باشد وَیَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَیَخَافُوْنَ

سُوْٓءَ الْحِسَابِ دلیل است بران ورهبت بخشیت نزدیک است

هُدًی وَرَحْمَةً لِلَّذِیْنَ هُمْ لِرَبِّهِمْ یَرْهَبُوْنَ وسالک

چون بدرجه رضا رسد خوف او بامن بدل شود اُولٰٓئِكَ لَهُمُ

الْاَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُوْنَ چه او را نه از هیچ مکروه کراهیت

باشد ونه بهیچ مطلوب رغبت واین امن از سبب کمال بود

نه چنانچه امن مذکور از سبب نقصان باشد وصاحب این امن از خشیت

خالی نباشد تا آنگاه که بنظر وحدت متجلی شود وآنگاه از خشیت

هم اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم تکثر باشد فصل چهارم

در رجا قال اللّٰه تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَالَّذِیْنَ

هَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اُولٰٓئِكَ

یَرْجُوْنَ رَحْمَةَ اللّٰهِ هرگاه که مطلوبی متوقع باشد که

در زمان استقبال حاصل خواهد شد وطالب راظن باشد

بحصول اسباب المطلوب فرحی راکه از تصور حصول آمیخته

با توقع حصول در باطن او حادث شود رجا خوانند واگر

داند ومتیقن باشد که اسباب ساخته است ومتوقع واجب الوقوع است

در مستقبل آنرا انتظار مطلوب خوانند وهرآینه فرح در انصورت

زیادت باشد واگر اسباب حصول مظنون ومعلوم

نباشد آنرا تمنی خوانند واگر تعذر حصول اسباب معلوم

ومظنون باشد وتوقع حصول باقی آن رجاء ار باب غرور وحماقت

باشد وخوف ورجا متقابلانند ودر سلوک رجا مشتمل بر فواید

آتش مرا اندازم در خانه و چهرا مسوزانم پس من گفتم خداوندا شکایت می‌کنم اینکه پیغمبر تو از میان رفته و امتش همه کافر شدند و
حق ما را غصب کرده‌اند پس عمر صدا زد که حرفهای احمقانه زنانه را بگذار خدا پیغمبری و امامت را با شما نداده است پس عمر
تازیانه زد و دست مرا شکست و در بر شکم من زد و فرزند محسن نام که شش ماهه از شکم من ساقط شد مهلت و من فریاد می‌کردم
که وا ابتاه وا رسول الله دختر تو فاطمه را در روی کوه می‌زنند و تازیانه بر او می‌زنند و فرزند شش ماهه را شهید می‌کنند در حق ایشان
که گیسو بکشید ... امیرالمؤمنین ع دوید و مرا از سینه خود جبانید و گفت ای دختر رسول خدا پدرت رحمة عالمیان بود

بسیار باشد مانند خوف چه رجا باعث باشد بر ترقی درجات
کمال و بر سرعت سیر در طریق وصول بمطلوب يَرْجُونَ
تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُمْ مِنْ
فَضْلِهِ و نیز رجا مقتضی حسن ظن باشد بمغفرت و عفو باری تعالی
و ثقت برحمت او أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ و در حصول
مطلوب او بموجب آن توقع فرموده است أنا عند ظن عبدی
بی و عدم رجا در مقام یأس و قنوط باشد إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ
مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و ابلیس
بسبب یأس هدف لعن ابدی شده است لَا تَقْنَطُوا مِنْ
رَحْمَةِ اللَّهِ اما چون سالک بمرتبه معرفت رسد رجا او منتفی شود
بسبب آنکه داند که هر چه بسته است ساخته است و آنچه ناساخته است
نبایسته است و با این تصور اگر رجا باقی باشد عاید با جهل باشد بتمامی
آنچه در بایست و نبایست باشد یا بشکایت از مسبب الاسباب
بجهة حرمان از مطلوب و از فصل گذشته و ازین فصل معلوم شود که مادام

که سالک

پیغمبر از منبر ... جواب ... گفت پس رو بآسمان کردم و گفتم خداوندا تو گواه باش که این را دعوت کردم و از عذاب تو ترسانیدم
و امر و نهی کردم آنچه که وا ... مرا بازگردند و در فرمان بردار متفرق شدند خداوندا تو بفرست بر این بلا
و عذاب ... از منبر فرود آمدم و این را که اهتمام و عبانه مدینه بردانه شدم ... نزد من و گفتند اینک
معاویه و لشکر ... فرستاده و مسلمانان را غارت کرده‌اند و زنان و اطفال بیگناه را کشته‌اند بیا

که سالک در سلوک باشد از خوف و رجا خالی نباشد يَدْعُونَ
رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا چه از استماع آیات وعد و وعید
و تفرس دلائل نقصان و کمال و توقع وقوع هر یک بدل از دیگری
و تصور آنکه انتهای سلوک با وصول باشد بمقصد یا لا وصول
و حرمان و رجا مقارن خوف لازم آید و ترجیح یک طرف محکم باشد
لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا چه اگر رجا را ترجیح دهد یعنی
نه بجایگاه لازم آید إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
الْكَافِرُونَ فصل پنجم در صبر قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ صبر در لغت حبس نفس است
از جزع بوقت وقوع مکروه و آن بمنع باطن باشد از اضطراب
و باز داشتن زبان از شکایت و نگاهداشتن اعضا از حرکات
غیر معتاد و صبر بر سه نوع باشد اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد
بر سبیل تجلد و اظهار ثبات و تحمل تا ظاهر حال او نزدیک عاقلان
و عموم مردم مرضی باشد يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا

فاطمه آنکه تلاوت نماید که زجر و لعظت این است که آن روز که شما وعده می‌دادید امروز است می‌باید هر تغیران چه کرده است از کار خیر حاضر کرده بیند و آنچه کرده است از کار بد آرزو می‌کند که کاش میان او و آن کار بد بود پس فاطمه دوری شد پس حضرت صادق بسیار گریست و فرمود که روشن مباد دیده که نزد ذکر این قصه گریان نگردد مفضل گفت ای مولای من چه ثواب دارد گریستن بر آن فرمود که ثواب عظیم است هرگاه شیعه باشد مفضل پرسید که دیگر چه خواهد شد فرمود که حضرت فاطمه بر خیزد و بگوید خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده در باب آنها که بر من ظلم کرده اند

وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ. دویم صبر زهاد و عباد و اهل تقوی و ارباب علم از جهت توقع ثواب آخرت إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ سیوم صبر عارفان چه بعضی ازیشان التذاذ یابند بمکروه از جهت تصور آنکه معبود جل ذکره ایشان را بآن مکروه از دیگر بندگان خاص گردانیده است و بنازکی ملحوظ نظر او شده اند وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ در آثار آورده اند که جابر بن عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه بود در آخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود محمد بن علی بن الحسین المعروف بالباقر بعیادت او رفت و اورا از حال او سوال کرد گفت در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ را از زندگانی دوستر میدارم محمد گفت من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوستر میدارم و اگر جوان دارد جوانی و اگر بیمار دارد

بیماری و اگر تندرست دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگی جابر چون این سخن بشنید روی محمد را بوسه داد و گفت صدق رسول الله که مرا گفت تو یکی از فرزندان من بینی هم نام من که یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور الارض و باین سبب اورا باقر علوم اولین و آخرین خوانده اند و از معرفت این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه صبر بوده است و محمد در مرتبه اهل رضا بوده و بعد ازین شرح رضا داده آید **فصل ششم** در شکر قال الله تعالی وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ شکر در لغت ثنا است منعم بازای نعمت او و چون معظم نعمتها بل جمله نعمتها از حق تعالی است پس مهم‌ترین چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی باشد و قیام بشکر سه چیز لازم شود یکی معرفت نعمت منعم که آفاق و انفس مشتمل برآنست و دویم شادمانی بوصول آن نعمتها باو و سیوم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان و استطاعت و آن بمحبت او باشد در باطن و ثنای او و تعظیم او بر وجهی که با او لایق باشد در قول و جهد نمودن

وفعل

درقیام بآنچه نعمتیس بامنعم بآن قیام باید نمود از مکافات
یا خدمت یا طاعت یا اعتراف بعجز قال الله تعالی لئن
شکرتم لازیدنکم و فی الخبر الایمان نصفان نصف صبر و نصف
شکر چه سالک و بهیچ حال از ملاقات امری ملایم یا غیر ملایم خالی
نباشد پس بر ملایم شکر باید کرد و بر غیر ملایم صبر و همچنانکه بازای
صبر جزع است بازای شکر کفر است و کفر نوعی از کفر است و
لئن کفرتم ان عذابی لشدید و از اینجا معلوم شود
که درجهٔ شکر از درجهٔ صبر عالیتر است و چون شکر نتوان گذارد
الا بدل و زبان و اعضای دیگر و هر سه نعمت اوست و قدرت بر استعمال
هر یکی ازین نعمتها نعمتی دیگر و توفیق بر استعمال هر یکی نعمتی دیگر پس اگر
خواهد که بر نعمتی شکری گذارد برین نعمتها هم شکری دیگر باید کرد
و سخن در گذاردن شکر همچنان باشد که در اول و انتها بعجز باشد
و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر است چنانکه اعتراف بعجز
از ثنا بزرگترین ثنائیست و باین سبب گفته است لا احصی ثناء

علیک

علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون
و نزدیک اهل تسلیم شکر منتفی شود چه شکر مشتمل است بر قیام بر مجازات
و مکافات منعم و آنکسی که در مقام بندگی بحدی بود که خود را هیچ محلی ننهد چگونه
در مقابل کسی آید که همه او باشد پس نهایت شکر تا اینجا باشد که خود را
وجودی داند و منعم را وجودی باب [illegible] در ذکر احوالی که مقارن
سلوک حادث شود تا آنگاه که وصول بمقصد باشد و آن مشتمل بر شش
فصل است فصل اول در ارادت فصل دویم در شوق فصل سیوم
در محبت فصل چهارم در معرفت فصل پنجم در یقین فصل ششم در سکون
فصل اول در ارادت قال الله تعالی واصبر نفسک
مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون
وجهه بپارسی ارادت خواستن است و آن مشروط به چیز باشد
شعور بمراد و شعور بکمالی که مراد را حاصل باشد و غیبت از مراد
پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید را تحصیل آن ممکن
باشد چون ارادت با قدرت منضم شود هر دو موجب حصول

مراد شوند واگر از قبیل اموری باشد که حاصل وموجود باشد امّا
حاضر نباشد هردو مقتضی وصول بمراد شوند پس اگر در وصول توقفی
افتد ارادت مقتضی حال شود در مرید که آنرا شوق گویند و
شوق پیش از وصول باشد واگر وصول بتدریج باشد واز وصول
اثری حاصل شود آنرا محبت خوانند ومحبت را مراتب بود مرتبهٔ
آخر بوقت تمامی وصول وانتهای سلوک باشد والا ارادت
مقارن سلوک باشد وبوجهی واعتباری مقتضی سلوک باشد چه طلب
کمال نوعی از ارادت بود وچون ارادت منقطع شود بسبب
وصول یا علم بامتناع وصول سلوک نیز منقطع شود واین ارادت
که مقارن سلوک باشد باهل نقصان خاص بود امّا اهل کمال را
ارادت عین مراد بود در احادیث آمده است که در بهشت
درختیست که آنرا طوبی خوانند هر کس را که آرزوی بود مراد
او با آرزو معا از آن درخت باو رسانند بی هیچ تاخیر وانتظار
ونیز گفته اند بعضی مردم را بر طاعتی که در دنیا کنند ثواب

ومقصد

درآخرت دهند وبعضی را عین عمل ایشان عین ثواب ایشان
بود واین سخن موکد آنست که بعضی را ارادت عین مراد باشد
وکسی که در سلوک بدرجهٔ رضا رسد اورا ارادت منتفی شود یکی از
بزرگان که طالب اینمرتبه بوده است گفته است که لو قیل لی
ما ترید اقول ارید ان لا ارید

فصل دویم در شوق

قال الله تعالی وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ
الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ
شوق یافتن لذت محبتی باشد که لازم فرط ارادت باشد آمیخته
باالم مفارقت ودر حال سلوک بعد از اشتداد ارادت شوق ضروری
باشد وباشد که پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود
وقدرت سیر بآن منضم نباشد وصبر بر مفارقت نقصان پذیرد شوق
حاصل شود وسالک چندانکه در سلوک ترقی کند شوق او بیشتر شود وصبر
کمتر تا آنگاه که بمطلوب رسد بعد از آن لذت نیل کمال خالص شود
واز شائبهٔ الم وشوق منتفی گردد وارباب طریقت باشند که مشاهدهٔ

محبوب را شوق خوانند و این بآن اعتبار باشد که طالب اتحاد باشد
و بان مرتبه هنوز نرسیده باشد **فصل سیوم** در محبت قال الله
تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ أَنْدَادًا
يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلهِ
محبت ابتهاج باشد بحصول کمالی یا تخیل حصول کمالی مظنون یا محقق
که در شعور به باشد و بوجهی دیگر محبت میل نفس باشد بانچه در شعور
بدان لذتی یا کمالی مقارن شعور باشد و چون لذت ادراک ملایمت
یعنی نیل کمال پس محبت از لذت یا تخیل لذت خالی نباشد و
محبت قابل شدت و ضعف است و اول مراتب ارادتست چه
ارادت بی محبت نباشد و بعد از ان آنچه مقارن شوق و با وصول
تمام که ارادت و شوق منتفی شود محبت عالیتر باشد و مادام که
از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی باشد محبت ثابت بود
و عشق محبت مفرط باشد و باشد که طالب و مطلوب متحد باشد و
باعتبار متغایر و چون اعتبار زائل شود محبت منتفی گردد پس آخر

نهایت محبت و عشق اتحاد باشد و حکما گفته اند محبت یا فطری باشد
یا کسبی محبت فطری در همه کاینات موجود باشد چه در هر فلک و محبتی
مقتضی حرکت اوست و در هر عنصر که طلب مکان طبیعی در و مرکوزست [کند محبت مکان طبیعی]
و همچنین محبت دیگر احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال
و در مرکبات چنانکه در مقناطیس آهن را و در نبات زیاده بر آنچه
در مرکبات باشد بسبب آنکه در طریق نمو و اغتذا و تحصیل بذر و حفظ
نوع متحرک باشد و در حیوان از زیادت بر آنچه در نبات باشد مانند
الف و انس بمشاکل و رغبت بتزاوج و شفقت بر فرزند و بر ابنای
نوع و اما محبت کسبی اغلب در نوع انسان باشد و سبب آن یکی از سه
چیز باشد اول لذت و آن یا جسمانی باشد یا غیر جسمانی و غیر جسمانی
وهمی باشد یا حقیقی و دویم منفعت و آن هم یا مجازی باشد چنانکه
محبت دنیاوی که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات
باشد و سیوم مشاکلت جوهر و آن عام بود چنانکه میان دو کس که هم
طبع و هم خلق باشند و با خلاق و شمایل و افعال یکدیگر متبهج شوند

[شفقت]

و یا خاص بود میان اهل حق مانند محبت طالب کمال کامل مطلق و
و باشد که سبب محبت مرکب باشد ازین اسباب مذکور ترکیب
ثنائی یا ثلاثی و محبت نیز منسبی بمعرفت بود چنانچه عارف را
با آنکه لذّت و منفعت و خیر همه از کامل مطلق باو میرسد پس اورا
محبت کامل مطلق حاصل آید مبالغه تر از محبتهای دیگر و معنی
وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ آنجا روشن کردد و اهل ذوق
کفته اند که رجا و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا
و تسلیم جمله از لوازم محبت باشد چه محبت با تصور رحمت
محبوب اقتضای رجا کند و با تصوّر هیبت او اقتضای خشیت
و با عدم وصول اقتضای شوق و با استقرار وصول اقتضای انس
و با فرط انس اقتضای انبساط و با ثقه بغایت اقتضای توکل و با استحسان
هر اثر که از محبوب صادر شود اقتضای رضا و با تصور قصور و عجز
خود و کمال احاطت و قدرت او اقتضای تسلیم و بر جمله محبت
حقیقی حدی بتسلیم دارد آنکاه که حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم

بغایت

مطلق

بیند

مطلق خود را و عشق حقیقی حدی با فنا دارد که همه معشوق را بیند و
هیچ خود را و کل ماسوی الله بنزدیک اهل این مرتبه حجاب باشد
پس غایت سیر بآن رسد که از همه اعراض کند و توجه باو کند
وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ

فصل چهارم در معرفت

قال الله تعالی شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا
هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ
بپارسی معرفت شناختن بود و اینجا مراد از معرفت مرتبهٔ
بلندترین از مراتب خداشناسی است چه خداشناسی را
مراتب بسیار است و مثل معرفت چنانست که آتش را بعضی
چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی هست که هرچه
باو رسد ناچیز شود و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر کردد
و چندانکه از و بردارند هیچ نقصان درو نیاید و هرچه ازو
جدا شود بر ضد طبع او باشد و آن موجود را آتش کویند و در معرفت
باری تعالی کسانی را که باین مثابت باشند مقلدان خوانند

مانند کسانی که سخن بزرگان تصدیق کرده باشند درین باب بلی
وقوف برحجتی و بعضی که بمرتبهٔ بالای اینجماعت باشند کسانی باشند که از
آتش دود بایشان رسد دانند که این دود از چیزی می آید پس حکم
کنند بموجودی که دود اثر اوست و در معرفت کسانیکه باین مثابت
باشند اهل نظر باشند که ببرهان قاطع دانند که صانع هست از چه آثار
قدرت او بر وجود او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که
از حرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند و بآن منتفع
شوند و در معرفت کسانیکه باین مرتبه باشند مؤمنان بالغیب باشند
و هم صانع را شناسند مِن وَرَاءِ حِجَابٍ و بالای این مرتبه
کسانی باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند خبز و طبخ و انضاج
و غیر آن و این جماعت بمثابت کسانی باشند که در معرفت لذت
معرفت یافته باشند و بآن مبتهج شده و تا اینجا مرتبهٔ اهل دانش
باشد و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش را مشاهده کنند
و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات کنند

وانجماعت در معرفت بمثابت اهل بینش باشند و ایشانرا
عارف خوانند و معرفت حقیقی ایشانرا باشد و کسانیکه
در مراتب معرفت بمثابهٔ دیگر باشند بالای این مرتبه
هم از اصحاب عارفان باشند و ایشانرا اهل یقین
گویند و ذکر یقین بعد ازین آورده شود و از ایشان جماعة
باشند که معرفت ایشان از بابت مقارنت باشد و
ایشانرا اهل حضور خوانند و انس و انبساط بایشان خاص باشد
و نهایت معرفت تا اینجا باشد که عارف منتفی شود مانند کسی که
بآتش سوخته و ناچیز شود فصل پنجم در یقین قال الله تعالی
وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ و در حدیث آمده است که
من اقلّ ما اوتیتم الیقین ومن اوتی حظّه منه لم
یبال بما انتقص من صلواته وصومه یقین در عرف
اعتقادی باشد جازم مطابق واقع ثابت که زوالش ممکن نباشد
و آن بحقیقت مؤلف بود از علم بمعلوم و از علم بانکه خلاف

بالاتر
مقارنت و معاینت

آن علم اوّل محال باشد ویقین را مراتبست ودر تنزیل قرآن
علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین آمده است چنانکه گفته اند
لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا
عَيْنَ الْيَقِينِ ودیگر گفته است وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ إِنَّ
هٰذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ ودر مثل آتش که درباب معرفت
گفته آید مشاهدهٔ هرچیز که در نظر آید بتوسّط نور آتش بمثابهٔ
علم الیقین است ومعاینهٔ جرم آتش که مقتضی نورست بر هرچه
بر هرچه قابل اضاءت باشد بمثابهٔ عین الیقین وتاثیر آتش
در آنچه باو رسد تا هوّیت او محو کند وآتش صرف بماند حق
الیقین حجیم هرچند آتش عذابست امّا چون نهایت وصول
باو انتفاء هوّیت واصل است رؤیت او از دور ونزدیک ودخول
در او که انتفای غیر اقتضا کند بازاء این سه مرتبه نهاده است
والله اعلم بحقایق الامور **فصل ششم** در سکون قال الله
تَعَالٰى الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللّٰهِ

بسیار است
مفیض
انتهاء

الا

أَلَا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ سکون بر
دو نوع است یکی از خواص اهل نقصان وآن مقدم بر سلوک
بود که صاحبش از مطلوب وکمال او بیخبر باشد وآنرا غفلت
خوانند ودیگر بعد از سلوک که از خواص اهل کمال بود بوقت
وصول بمطلوب وآنرا اطمینان خوانند وحالی که میان این
دو سکون باشد حرکت وسیر وسلوک خوانند وحرکت که از
لوازم محبت است قبل از وصول باشد وسکون که از لوازم
معرفت است مقارن وصول باشد وباین سبب گفته اند
لو تحرك العارف هلك ولو سكن المحب هلك
ازین بمبالغه ترهم گفته اند لو نطق العارف هلك ولو
سكت المحب هلك اینست احوال سالک تا آنگاه که
واصل شود **باب پنجم** در ذکر حالهائی که اهل وصول را
حاصل گردد واین مشتمل بر شش فصل است **فصل اول** در توکل
فصل دویم در رضا **فصل سیم** در تسلیم **فصل چهارم** در توحید

فصل پنجم در اتحاد فصل ششم در وحدت فصل اول در توکل

قال الله تعالی وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین توکل کار بکسی کذاشتن باشد و درینموضع مراد از توکل نه آنست که در کاری که از وصادر شود یا اورا پیش آید چون اورا یقین باشد که خدای تعالی ازو داناتر و توانا تراست با او کذارد تا چنانکه تقدیر اوست آن می پردازد و بانچه تقدیر کند خورسند و راضی باشد ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره خورسندی او بآنچه خدا کند و سازد بآن حاصل شود که تامل کند در حال کذشته خود که اول بخبر او اورا در وجود آورد و چندان حکمت در آفرینش او پیدا کرد که بهمه عمر هزار یک از آن نتواند شناخت و اورا پرورانید و از اندرون و بیرون او کارهای که بآن توانست بودن و بآن از نقصان بکمال هم خواه ساخت و از تقدیر و ارادت او تعالی بیرون نخواهد بود و بر او

[illegible]

تعالی اعتماد کند و اضطراب در باقی نکند و اورا یقین حاصل شود که انچه باید ساخت خدای تعالی سازد اگر اضطراب کند و اگر نکند من انقطع الی الله کفاه الله کل مؤنة و یرزقه من حیث لا یحتسب و توکل نه چنان بود که دست از همه کارها باز دارد و کوید با خدا کذاشتم بل چنان بود که بعد از انکه اورا یقین شده باشد که هرچه جز خداست از خداست و بسیار چیزهاست که در عالم بحسب شروط و اسباب واقع میشود چه قدرت و ارادت خدای تعالی بچیزی که تعلق کیرد دون چیزی دیکر لا محاله بحسب شرطی و سببی که مخصص باشد بآن چیز تعلق کیرد خویشتن را و علم و قدرت و ارادت خویشتن را هم از جملهٔ شروط و اسباب شمرد که مخصص ایجاد بعض امور باشد که او آن امور را بوجود نسبت میدهد پس باید که در آن کارها که قدرت و ارادت او شرط و سبب وجود آنست بجد تر باشد مانند کسی که بتوسط او کاری که مخدوم و موجد و محبوب او خواه

تمام شود و چون جنین باشد باجبر و قدرت باهم مجتمع و
متحد شده باشد چه آن کار را اگر بسبب باموجد دهد جبر در خیال
آید و اگر نسبت با شرط و سبب دهد قدر در خیال آید و چون بنظر
راست تصور کند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و این کلمه را
که گفته اند که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین معنی
محقق شود پس خود را در افعالی که منسوب باوست متصرف
داند تصرفی که بمنزلهٔ تصرف آلات باشد نه بمنزله تصرف فاعل
با آلات و بحقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت بفاعلیت و دیگری
نسبت با آلات متحد شود و هم از فاعل باشد بی آنکه آلت
ترک توسط خود گیرد و این بغایت دقیق باشد و جز بریاضت
قوت عاقله باین مقام نتوان رسید و هر کس که باین مرتبه
رسید بیقین داند که مقرر هم موجودات یکیست که هر امری که حادث
خواهد شد در وقت خاص بشرطی و آلتی و سببی خاص ایجاد میکند
و تعجیل را در طلب و تانی را در دفع مؤثر نداند و خود را هم از جمله

شروط و اسباب داند تا از دلبستگی بامور عالم خلاص یابد
با آنکه در تربیت آنچه باو خاص باشد از غیر او بجد تر باشد و
بحقیقت معنی أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ تصور کند و آنگاه
آنکس از جملهٔ متوکلان باشد و این آیت در حق او و مثال
او منزل است فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ إِنَّ
اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ فصل دویم در رضا
قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا
تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ رضا خشنودی است و آن ثمرهٔ محبتست
و مقتضی عدم انکار است چه بظاهر و چه بباطن چه در دل و چه
در قول و چه در عمل و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدای
تعالی از ایشان راضی باشد تا از خشم و عقاب او ایمن شوند
و اهل حقیقت را مطلوب آن باشد که از خدای تعالی راضی باشند
و آن چنان بود که ایشان را هیچ حالی از احوال مختلف مانند
مرد و زندگی و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت

وغنا وفقر مخالف طبع نباشد ویکی را بر دیگری ترجیح ننهند
چه دانسته باشند که صدور همه از باری تعالی است ومحبت
او تعالی در طبایع ایشان راسخ شده باشد پس بر ارادت
ومراد او هیچ مزیدی نطلبند بهرچه پیش آید رضی باشند
از یکی از بزرگان این مرتبه باز گفته اند که هشتاد سال عمر یافت
که در مدت عمر لم یقل لشیٔ کان لیسته لم یکن ولا لشیٔ
لم یکن لیسته کان واز بزرگی پرسیده اند که از رضا در خود چه
اثر یافته گفت که از مرتبهٔ رضا بوی بمن نرسیده مع ذلک اگر ذات
من بر دوزخ پلی سازند وخلائق اولین وآخرین بران پل بگذرانند
وببهشت رسانند ومرا تنها در دوزخ کنند ابد در دل من
نیاید که چرا حظ من تنها اینست بخلاف حظوظ دیگران وهرکس
که تساوی احوال مختلف که یاد کرده آمد در طبیعت او راسخ شود
مراد او بحقیقت آن باشد که واقع شود واز اینجا گفته اند هرکس
او را هرچه آید باید پس هرچه او را باید آید چون تحقیق کنند رضای

حق

حق تعالی از بنده آنکه حاصل شود که رضای بنده از خدای حاصل
شود رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ پس مادام که کسی را اعتراض
بر امری از امور واقع کائنا ما کان در خاطر آید یا ممکن باشد
که در خاطر آورد از مرتبهٔ رضا بی نصیب باشد وصاحب مرتبهٔ
رضا همیشه در آسایش باشد چه او را بایست ونبایست نباشد
بل نابایست وبایست او را بایست باشد وَرِضْوَانٌ مِنَ اللهِ
اَکْبَرُ دربان بهشت را رضوان خوانده اند وگفته اند
اَلرِّضَا بَابُ اللهِ الْأَعْظَمِ چه هرکس که برضا رسید ببهشت
رسید در هرچه نگاه کند بنور رحمت الٰهی نگرد اَلْمُؤْمِنُ یَنْظُرُ
بِنُورِ اللهِ چه باری تعالی را که موجد همه موجودات است اگر بر امری
از امور انکار باشد آن امر را وجود محال باشد وچون بر هیچ
امر او را انکار نباشد پس او از همه رضی باشد نه بر هیچ فایت متأسف
شود ونه بهیچ حادث مبتهج گردد اِنَّ ذٰلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْاُمُوْرِ

فصل سیم در تسلیم قال الله تعالی فَلَا وَرَبِّکَ

لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا تسلیم بازسپردن باشد و درینموضع مراد از تسلیم آنست که هرچه سالک آنرا نسبت بخود کرده باشد آنرا با خدای تعالی سپارد و این مرتبه بالای مرتبهٔ توکلست چه در توکل کاری که با خدای میگذارد بمثابت آنست که او را وکیل میکند پس تعلق خود با آن کار باقی میگذارد و در تسلیم قطع آن تعلق میکند تا هر امر که آنرا بخود تعلق میشمرد همه را تعلق باو داند و همرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هرچه خدا کند موافق طبع او باشد درینمرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جمله با خدای تعالی سپرده باشد و او را طبع نمانده باشد تا او را موافقی و مخالفی بوده باشد لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ از مرتبه رضا باشد وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا از مرتبهٔ بالای آن مرتبه و چون محقق سالک بنظر تحقیق نگرد چون او

(margin: و متوکل)

نه حد

نه حد رضا داند و نه حد تسلیم چه در هرچه غور را بازای حق تعالی هر مرتبه نهاده است تا او راضی باشد و حق مرضی عنه با او موری باشد و حق قابل و این اعتبار است آنجا که توحید باشد منتفی گردد

فصل چهارم در توحید

قال الله تعالی وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ توحید یکی گفتن و یکی کردن باشد و توحید بمعنی اول شرط باشد در ایمان که مبدا معرفت باشد بمعنی تصدیق بانکه خدا یکیست إِنَّمَا اللَّهُ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ و بمعنی دویم کمال معرفت باشد که بعد از ایقان حاصل شود و آن چنان بود که هرگاه موقن را یقین شود که در وجود جز باریتعالی و فیض او نیست و فیض او را وجود بانفراده نیست پس نظر از کثرت برید کند و همه یک داند و یکی بیند پس همه را یکی کرده باشد و در سر خود از مرتبهٔ وحده لا شریک له فی الالهیة بآنمرتبه رسد که وحده لا شریک له فی الوجود و درینمرتبه ماسوی الله حجاب او باشد و نظر بغیر الله شرک مطلق شمرد و بزبان حال گوید إِنِّي

(margin: بانفراد اوست)

وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ
حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ فصل پنجم
در اتّحاد قال الله تعالی وَلَا تَدْعُ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهًا آخَرَ
لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ توحید یکی گفتن و یکی کردنست و اتحاد یکی
شد وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهًا آخَرَ و اینجا گفت و
لَا تَدْعُ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهًا آخَرَ چه در توحید شایبهٔ تکلفی هست
که در اتّحاد نیست پس هرگاه که یقین مطلق در ضمیر او راسخ شود
تا بهیچ وجه بدون وی التفات نماید باتحاد رسیده باشد و اتحاد
نه آنست که جماعت قاصر نظران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی
شدن بنده باشد با خدای تعالی تَعَالَى عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا
كَبِيرًا بل آنست که همه او را بیند بی تکلف نه انکه گوید که چون
هرچه جز اوست ازوست پس با او همه یکیست بلکه چنانکه چون
بنور تجلی او بینا شود که غیر او نه بیند بیننده و دیده و بینش
نباشد همه یکی شود و دعای حسین منصور حلاج رحمة الله علیه که

کفته است

گفته است بینی و بینک انّی ینازعنی فارفع بفضلک انّی من البین
مستجاب شده انیّت او از میان برخواست پس توانست گفت
أَنَا مَنْ أَهْوٰى وَمَنْ أَهْوٰى أَنَا درینمقام معلوم شود که
آنکس که گفت انا الحق و آنکس که گفت سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی
الهیست کرده اند بل دعوی نفی انیت خود و اثبات انیّت حق کرده
و هو المطلوب فصل ششم در وحدت قال الله تعالی لِمَنِ
الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وحدت یگانگیست
و این بالای اتحادست چه از اتحاد که بمعنی یکی شدنست بوی
کثرت آید و در وحدت این شایبه نباشد و اینجا سکون و
حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب
و نقصان و کمال همه منعدم شوند وَإِذَا بَلَغَ الْكَلَامُ
إِلَى اللّٰهِ فَأَمْسِكُوا باب ششم در فنا قال الله تعالی
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ در وحدت سالک و سلوک
و سیر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب نباشد كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا

(margin: انیتی بزحمی)

وجهه و این سخن و بیان نباشد و نفی این سخن و ان بیان هم نباشد نفی و اثبات متقابلانند و دوئی مبدأ کثرت است اینجا نفی و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و او را فنا خوانند که معاد خلق با فنا باشد همچنانکه مبدأ از عدم بود کما بدأنا کم تعودون و معنی فنا راحدی با کثرتست کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذا الجلال و الاکرام فنا باین معنی هم نباشد هرچه در نطق آید و هرچه در وهم آید و هرچه عقل بآن رسد جمله منتفی باشند الیه یرجع الامر کله اینست انچه درین مختصر خواستیم ایراد کنیم و اینجا سخن منقطع شد والسلام علی من اتبع الهدی
و الحمد لواهب العقل حمداً لا یتناهی و صلوات علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

ت م م